

# آتشکده آقا صادق تفرشی

و

## مثنوی آذر

با مقلمه و تصحیح احمد گلچین معانی

مقلمه مصحح

آتشکده مثنوی پرسوز و با حال و ورقت انگیز است ، که در نوع خود ممتاز و سرآمد مثنویات سوز و گداز است .

مثنویاتی که در سوز و گداز گفته شده است ، هر يك نام خاصی دارد، و تنها

مثنوی نوعی خبوشانی (متوفی ۱۰۱۹ هجری) به سوز و گداز موسوم است .

قدیمترین مثنوی سوز و گدازی که نشان داده‌اند منسوب به شیخ الاسلام

ابونصر احمد نامقی جامی است و خطاست .

در بریتیش میوزیم مجموعه‌یی هست مشتمل بر دیوان احمد جام و کتاب سراج

السائرین و دو مثنوی بنامهای محبت‌نامه و سوز و گداز ، و در فهرست ریو (ج ۲

ص ۵۵۱) مجموع آنها بنام احمد جام ثبت شده است . آغاز مثنوی سوز و گداز را که

نقل کرده‌اند اینست : «الهی خنده‌ام را فالگی ده» و این مصراع اول از سوز و گداز

نوعی خبوشانی است که چندین نسخه‌اش در فهرست مزبور مذکور است . و باینحال

استاد فقید مرحوم سعید نفیسی در کتاب «تاریخ نظم و نثر در ایران (ج ۱ ص ۱۰۹)

ظاهرا باتکاء قول ریو در شمار آثار شیخ احمد جام نوشته است که : «دیوان شعر

وی شامل سه هزار بیت بدست است ، و دو مثنوی ازو باقیست . یکی باسم محبت نامه و دیگری باسم سوز و گداز» و چون آغاز محبت نامه در فهرست ریو ذکر نشده است نمیتوانم گفت از کیست ، شاید از حکیم شرف الدین حسن شفائی اصفهانی (متوفی ۱۰۳۷ هـ) باشد .

مثنوی دیگری در سوز و گداز از سراج الدین علیخان آرزوی اکبرآبادی (متوفی ۱۱۶۹ هـ) در دست است ، بنام سوز و ساز یا شور عشق .

میرزا طیب طوفان هزار جریبی (متوفی ۱۱۹۰ هـ) نیز مثنوی سوز و گدازی دارد که در مجموعه ها و جنگها بنام مثنوی طوفان ذکر شده و آغاز و انجامش اینست :

ای صبا ای مایه آرام من      کام بخش خاطر ناکام من

\*\*\*

چند ازین طول سخن در مثنوی

«شرح این هجران و این سوز جگر

مثنوی آقا صادق تفرشی موسوم به آتشکده است ، ولی در بعضی نسخه ها

عنوان سوز و گداز دارد ، مانند نسخه شماره ۱۰۸۶ کتابخانه مجلس (ص ۶۸-۷۸)

سوز و گداز آذر بیگدلی (متوفی ۱۱۹۵ هـ) نیز در نسخه هایی که در دست

نگارنده بوده عنوان مثنوی آذر داشته و بنده هم آنرا با همین عنوان آورده ام .

در مجموعه ها و جنگهای قرن سیزدهم غالباً سوز و گداز صادق و آذر ، یا

صادق و طوفان و یا هر سه را بدنبال هم آورده اند ، مانند بیاض شماره ۸۳۴۴

کتابخانه آستان قدس رضوی ، و جنگ شماره ۳۴۸۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه

تهران ، و ضمائیم دیوان یوسف گرجی شماره ۱۰۸۶ کتابخانه مجلس شورای

ملی، و جنگ اشعار شماره ۱۰۱ کتابخانه ملی.

### صادق تفرشی

سراینده مثنوی آتشکده آقا محمد صادق تفرشی متخلص به صادق شاعر قرن دوازدهم هجریست، که معاصران ما تخلص او را بغلط هجری نوشته‌اند، و حال آنکه هجری تخلص فرزند او میرزا ابوالقاسم است<sup>۱</sup>.

نخستین تذکره نویسی که ترجمه حال او را بقلم آورده، ولی آنچه که لازم و مفید بوده است ذکر نکرده، آذریگدلی مؤلف آتشکده است، که چندی از مصاحبان وی بوده، و نام تذکره خود را از مثنوی او اقتباس کرده، و با آنکه یک مثنوی هم خود در اقتضای آتشکده صادق و تبیین حال و مقال وی سروده است، همه را مکتوم داشته، و حتی نام مثنویات آقا صادق را هم در تذکره خود نیاورده است.

آذر چنین مینویسد: «آقا محمد صادق سیدی و الاثراد، و عالمی پاک اعتقاد، و فاضلی درویش نهاد، اصلش از طبقه سادات عظیم الشان محل تفرش قسم، و در عنفوان شباب و ربیعان عمر به اصفهان رفته در خدمت مولانا محمد صادق اردستانی که فیلسوف زمان و اویس عهد بوده، تحصیل علوم و اکتساب اخلاق کرده، و از اقران و امثال بجز امتیاز مخصوص گشت.

بعد از وفات اوستاد و تغییر دولت صفویه (۱۱۴۸ هـ) بوطن معاودت نموده، و در زمان دولت نادری چندی به هم صحبتی رضاقلی میرزا که بحدت طبع و قساوت قلب مشهور بوده مبتلا و بعلت سوء ظن بیگناه بزجر غنیفی مزجر گشت که کسی احتمال زیست او نمیداد، چون در اجلش تعویقی مقرر بود، آن شاهزاده جبار

۱- رك: تذکره آتشکده (احوال معاصرین) و نگارستان دارا (ص ۲۷۸) و مجمع الفصحا (ص ۲۳ ص ۵۷۲).

نادم شده سعی تمام در اصلاح حال ایشان بعمل آورد تا از آن مخمصه خلاصی یافت. اما به اندک فاصله بی بدعای آن سیدمظلوم ، آن امیر ظالم بمضمون دفع الفساد بافسد ، برانگشت غضب پدرش از حلیه<sup>۱</sup> بصر عاری شده ، و بعد از قتل پدر هم رسید باو آنچه رسید، بمضمون این بیت:

تا دلِ مرد خدا نامد بدرد      هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

غرض آن سید عزیز در اواخر دولت نادری با بعضی از اهالی تفرش بمجاورت ارض اقدس (مشهد) مأمور تا بعد از انقضای آن دولت از آنجا حرکت و بعزم وطن روانه گردید ، در عرض راه هاتف غیب آیه<sup>۲</sup> وافی هدایه<sup>۳</sup> یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه<sup>۴</sup> مرضیه<sup>۵</sup> فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی ، گوشزد او کرده در بقعه<sup>۶</sup> شریفه<sup>۷</sup> شاه عبدالعظیم داعی حق را لبیک<sup>۸</sup> اجابت فرموده و در آن خاک مدفون شد، در سنه<sup>۹</sup> ۱۱۶۰ .

و دیگر قطع نظر از کمالات ، در مراتب نظم و نثر کمال مهارت داشت ، و گاهی اشعار عاشقانه بمنطوقه<sup>۱۰</sup> : از کوزه همان برون تراود که دروست ، بر لوح خاطر می نگاشت ، و بگفتن مثنوی بیشتر مایل بود ، و به اسم تخلص میفرمود ، و غزل و رباعی نیز میگفت .

صحبت ایشان مکرر میسر گشته ، و فقیر کمال شفقت از ایشان دیده ، این چند بیت از مثنوی و غزل و رباعی از ایشان بعنوان تیشن ثبت شد :

#### من مثنوی مشهوراً

رنجها بردیم زیر آسمان

مدت سی سال از جور زمان

جمع آوردیم مثنی خار و خس

تا بصد ناکامی و کام و هوس

۱- از مثنوی آتشکده است که نامش را ذکر نکرده .

خارخار سینه را پرداختیم  
بارها با ناله و آه سحر  
تابه نعیش زاغ محنت پرگشود  
گرچه هر يك پاره‌یی بود از جگر  
چون عنایت بودش از اول کفیل  
ای برون از خانمان افتاده‌ها  
نوسفرها ، دل ز حسرت ریشها  
عرصه امید بر دل تنگها  
یاد دارد هیچکس زین انجمن  
خار بست آشیانی ساختیم  
بیضه پروردیم از خون جگر  
تا عقاب ظالم مرگش ربود  
با یکی دل داشت پیوند دگر  
زیر بال خود گرفتش جبرئیل  
در قفس از آشیان افتاده‌ها  
چشم بر شهر و دیار خویشها  
روز و شب با بخت خود در جنگها  
یک گره افتاده در کاری چومن ؟

### ایضاً منه فی المثنوی<sup>۴</sup>

نه بفرازنده این نه سپهر  
کار بدنی و بعقبام نیست  
گرچه زبون فلک قوشی ام  
شاعری و شعر نه کار منست  
این دوسه یتیمی که تقاضای حال  
شعر نه شعرای یمانیست این  
بارقه طور تجلی است این  
نه بفروزنده این ماه و مهر  
غیر خدا هیچ تمنام نیست  
من نه ابوالقاسم فردوسی ام  
شعر فروشی نه شعار منست  
پرده برافکنند ز روی مقال  
ثانی ترکیب مشانیست این  
شقشقه ناقه لیلی است این

۲- از مثنوی شهنشاه نامه عجم است که شامل هفتصد بیت است و چنین آغاز میشود :

چرخ لوایی که نخستین گشود  
باغ سیامک چو خزان رنگ شد  
بر سر اکلیل کیومرث بود  
جای پدر مند هوشنگ شد

۱- از همان مثنویست این تمثیل معروف که سخن شعبی کوفی متوفی ۱۰۴ هجریست به  
عبدالملك بن مروان :

## فی الغزل

راه مسافران خودی عین منزلت دریا برای قافله موج ، ساحلست

\*\*

بغیر قاصد آن یار بیوفا که نیامد دگر زدوری او بر سرم چها که نیامد

\*\*

چند روزی ترك آن نامهربان خواهیم کرد طاقث خود را و او را امتحان خواهیم کرد  
یا بدل کردن زدستش جان بدر خواهیم برد یا بجان دادن دلش را مهربان خواهیم کرد

## و له فی الرباعی

ما غافل و عمر گذرانست که رفت دزدان بکمین و کاروانست که رفت  
دردا که اجل رسید و اینست رسید افسوس که عمر رفت و آنست که رفت

\*\*

وقتست که درد و داغ شیرازه کنند گلها همه روی خود بخون غازه کنند

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجمع علوم انسانی

←

نادره مردی ز عرب هوشمند  
کز دو سه سالت ازین پیش باز  
زیر همین سقف و همین بارگاه  
بسر سیری چون سپر آسمان  
سر، که هزارش سر و افسر فدا  
بودم و دیدم که بر او از زیاد  
وز پس چندی سر آن بد سیر  
باز جو مصعب سر و سردار شد  
این سر مصعب بتقاضای کار  
گفت به عبدالملک از روی پند  
تا بکنون کز تو جهانراست ناز  
روی همین مسند و این تکیه گاه  
غیرت خورشید، سری خون چکان  
صاحب دستار رسول خدا  
رفت و چهارفت که چشم مباد  
بود ز مختار بسروی سپر  
دستخوش او سر مختار شد  
تا چه کند با سر تو روزگار

برای اطلاع از نسخه‌های این مثنوی بجزء دوم از جلد نهم الذریعه ص ۵۷۸ رجوع شود.

با جامه چاک لاله‌ها بر خیزند وین داغ هزار ساله را تازه کنند

\*\*\*

صادق که بهره رنج بردست بخاک هرگز نفسی خوش نشمردست بخاک  
از داغ دلش چرا چراغان نکند یکشب دوعروس را سپردست بخاک<sup>۱</sup>

عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی آذربایجانی (متوفی ۱۲۴۳ هـ) در ترجمه وی

آورده است که: «معلم رضاقلی میرزا پسر نادرشاه افشار بود، و گفتند که با شاگرد عشقی دارد، آن پادشاه قهار او را بی گناه بقطع آلت تناسل فرمان داد، و بالاخره از آن مخصمه رسته ... الخ<sup>۲</sup>»

رضاقلیخان هدایت در ذکر رضاقلی میرزای افشار مینویسد که: «بعد از تسخیر مشهد مقدس حکومت خراسان برو مقرر شد، میرزا صادق تفرشی ندیم و معلم او می بوده که بتهمت محبت مغضوب گردیده، از جهان بین و آلت بینایش بری ساخت، لاجرم مکافات عمل چنان افتاد که در سفر مازندران گلوله‌یی که به نادرشاه انداختند بتحریرک رضاقلی میرزا دانسته اوزا گور کرد، و بعد از پدید آمدن حکم علیقلی خان افشار در کلات کشته شد<sup>۳</sup>».

و در پایان جلد هشتم روضة الصفای ناصری (ص ۱۲۲) گوید که: «سید مشارالیه در یک هزار و یکصد و شصت و فوات یافت<sup>۴</sup>».

۱- منقول از نسخه خطی آشکده شماره ۶۹۸۸ کتابخانه آستان قدس رضوی بخط میرزا محمدباقر رشحه اصفهانی، مورخ شعبان ۱۲۴۷ هجری.

۲- نگارستان دادا (ص ۲۱۹). ۳- مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۲۸).

۴- در مجله یادگار (سال پنجم شماره ۶-۷) شرحی تحت عنوان: «آقاصدق تفرشی متخلص به هجری» بقلم آقای ابوالقاسم سبحان درج شده است که قسمت اعظم آن در ذکر افراد خاندان اوست. و چنانکه از عنوان مقاله پیداست، تخلص آقاصدق را بلفظ هجری نوشته و نیز سال وفات او را با اشتباه در حدود ۱۱۸۰ دانسته است.

نوع زجری که بوی داده‌اند ، هرچه بوده کوری نبوده ، چه در مثنوی  
آتشکده و مثنوی آذر بایبانی برمیخوریم که حکایت از بینایی او میکند :

از مثنوی آتشکده

آتش می بینم ای یاران ز دور      گرم می آید بچشم نخل طور  
بنگرید این آتشین رخسار کیست      این قبا دارایی گلنار کیست

\*\*\*

روز خون دل ز چشم میرود      کای خدا امروز کی شب میشود  
شب درین ماتم که با این حال من      یارب امشب روز کی خواهد شدن

\*\*\*

در خراسان زار و بیدرو غمین      باد و چمنی گریه اش در آستین  
با دلی آغشته در خون جگر      سر کشم با چشم تر در زیر پر

\*\*\*

آخر از امید و آزان توأم      چشم بر امید باران توأم  
از مثنوی آذر

یافتم کو دل بیاری باختست      حیل سازی کار او را ساختست  
دل ز دستش برده چشم پر فنی      کرده تاراج متاعش رهزنی

ناگهان از در درآمد دلبری      شهر بند صبر را غارتگری  
گشت از تغییر حال پیر فاش      آنچه میکوشید اول درخفاش

چون زبزم آن یار در گوش رفت      پیر چون آمد بهوش از هوش رفت



بار دیگر هوشش آمد چون بر  
کرد از حسرت بهر جانب نظر  
آثار آقا صادق

کلیات آثار صادق نفرشی را آقای ابوالقاسم سحاب سراغ داشته و وعده طبع و نشر آنرا هم داده بود، و بعضی از مثنویات او در فهرستها دیده میشود، خود بنده وقتی مجموعه‌یی از مثنویات وی بدستم افتاد که از حیث کاغذ و خط و تذهیب و جلد کم نظیر بود، آن نسخه گرانبها را در سال ۱۳۳۶ شمسی یکی از شعرای نامور کشور افغانستان که در طهران باتفاق مرحوم صادق سرمد بمنزلم آمده بود اهداء کردم، تا مهمان عزیزی از پیش یک شاعر ایرانی دست خالی نرفته باشد، ضمناً از او خواهش کردم که ذیل ثانی مزارات هرات را که رساله‌یی بود چاپی و مختصر و بگفته خود او بیش از بیست ریال ارزش نداشت برای من بفرستد و هنوز در انتظار آنم!

یکی دیگر از مثنویات او را که نام نبرده‌ام و در آن مجموعه بوده، نسخه‌اش در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در مجلد شماره ۳۴۸۹ ص ۸۳۰ - ۸۳۳ موجودست که در جلد یازدهم فهرست کتابخانه مزبور (ص ۲۴۹۷) بعنوان دیوان هجری ثبت شده و آغازش اینست:

الا ای عندلیب نغمه پرداز  
بیاد آر از من و مظلومی من  
الا ای با گرفتاران هم آواز  
بحسرت مردن و محرومی من

مثنوی آشکده نفثه‌المصدورست که آقاصادق بدست‌اوین عشق زنی (ظاهراً هندی) در مشهد سروده، و هرچه در دل داشته از گذشته و حال بزبان آورده‌است، و چون آذر بیگدلی بقصد زیارت به مشهد مقدس مشرف شده، و در برخورد با آقا صادق شوریدگی و شیدایی و سوز و گداز او را دیده، و معشوقه‌اش را شناخته و مثنویش را شنیده، آنچنان تحت تأثیر قرار گرفته‌است که طبعش بهیجان آمده و

يك مثنوی بدیع در اقتفای آتشکده و بیان کیفیات عشق و حالات عاشق صادق و ارتباط روحی و معنوی او با معشوق و ماجرای عشق صادق عاشق بوجود آورده است .

این سفر یکسال پس از سفر حج آذر و در ۱۱۵۱ هجری روی داده است ، چنانکه خود گوید: «بعد از یکسال شوق زیارت ثامن الائمه کرده با برادران و جمعی از دوستان باین فوز فایز شده ، درینوقت اردوی نادری بعد از تسخیر هندوستان عازم تسخیر جبال لکزیه بود ، باتفاق اردو ، از راه مازندران بهشت نشان حرکت و به آذربایجان رفته و از آنجا عزیمت عراق کرده ، بنای سکنی را در اصفهان که وطن آبا و اجداد بود گذاشت<sup>۱</sup>»

و اینک بنده هر دو مثنوی را بدوستاناران شعر و ادب فارسی تقدیم میدارم.

در مقابله و تصحیح هر دو مثنوی از نسخه‌های ذیل استفاده شده است :

۱- نسخه شخصی که چندسال پیش در طهران از مجموعه یکی از دوستان

نقل کرده‌ام .

۲- بیاض شماره ۸۳۴۴ کتابخانه آستان قدس از قرن سیزدهم

۳- بیاض شماره ۴۴۸۳ کتابخانه آستان قدس از قرن سیزدهم

۴- مجموعه شماره ۴۵۲۶ کتابخانه آستان قدس مورخ ۱۳۴۱

۵- ضمائم مونس‌الاحرار شماره ۵۰۰۷ کتابخانه آستان قدس از قرن سیزدهم

۶- مجموعه شماره ۵۶۰۶ کتابخانه ملی ملک از قرن سیزدهم

ابیات عربی و مغلوط آغاز مثنوی آتشکده فقط در نسخه شماره ۴۵۲۶ آستان قدس

و مجموعه شماره ۵۶۰۶ کتابخانه ملی ملک مسطور و اختلاف نسخه‌ها بیشتر در

کم و زیاد اشعار بوده ، و از ذکر اغلاط فاحش بعنوان نسخه بدل در پای صفحه

خودداری شده است .

مشهد بتاريخ ۱۳۴۵/۱۱/۲۱

احمد گلچین معانی

۱- رك: آتشکده آذر ، احوال مؤلف .

## آشکده

انتی آنت ناراً بالطوی  
 آتکم بالخیر مما حلتی  
 او علی النار سیلاً تهتدون  
 ما لو استقصاه عمر لا یفی  
 لا اضطریتهم اضطراب الارشیه  
 وازدری قتلی رجال مسلمون  
 ان فی صدري لعلماً كاملاً  
 فی ربی سقط اللوی والرحمتین  
 انما الا ایام امر بعد امر  
 کلینی یا حمیرا کلین  
 انتی یقدر یخجثکم بالیینات  
 انتی للحق والحق اقول  
 هغه ما وقفنی خیر البشر  
 مستمد فی فی هذا اللعاب  
 عن سبیل الصبر عن وادی الفراق  
 عن سحاب الذوق عن بحر الوصال  
 لا بها غول ولا هم ینزفون  
 قبل ان نغدو و نذرو بالریاح  
 یا حفی الستر ستار الذنوب  
 یا عظیم المن مناع البلا

معشر العشاق یا اهل الجوی  
 فامکثوا یا اهل ودی علنی  
 او لعلی آتکم ما تصطلون  
 انتی نودیت فی السر الخفی  
 تبت ما لو استطع ان افشیه  
 تبت ما لو بحتہ کفرتسون  
 آه لو انی اصبت حاملاً  
 یا لذکری نعم ایام مضین  
 یا لذکری عندنا مادام عمر  
 کاد و ابدانی عن الامر الدفین  
 ابشروا یا قوم عشق بالنجاشه  
 اقبلوا یا قوم عشق بالتقبول  
 لا تلومونی علی هذا الخبر  
 عن رسول الله فی هذا الخطاب  
 سندیر به میل الاشتیاق  
 عن جبال الشوق عن جو الخیال  
 خمره لا یتطمعها الشاربون  
 قم بنا من قبل ان یجلو الصباح  
 یا خفی السر علام الغیوب  
 یا کریم الصفح فیاض العطا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

هب علی انی صبرت الاشتیاق  
ضاق الا رجاء واشتد الجرح  
هل تضيعنی و قد ربیتنی

کیف لی بالصبر من حر الفراق  
یا الهی این میعاد الفرح  
او تشردنی و قد آویتنی

\*\*\*

آتش می بینم ای یاران ز دور  
۲۵ شعله خویی خودنمایی میکند

گرم می آید بچشم نخل طور  
فاش دعوی خدایی میکند

فتنه دلهای آگاهست این  
بنگرد این آتشین رخسار کیست

دعوی اتی انالله است این  
این قبادارایی گلنار کیست

مدتی بود آتشم افسرده بود  
آتشین رویی که پروردم بناز

آه کامد باز یادم آن عهد  
باز زد بر آتشم دامان ناز

۳۰ بردماغم باز پیچیده است دود  
باز زد آتش جگر ناتم! بجان

یاد آتسخانه های آن عهد  
فیل را یاد آمد از هندوستان

ای خدا این بود آخر قسمت  
ای خدا ویرانه ام را نور نیست

در میان عشقبازان حرمت  
آخر این ویرانه کم از طور نیست

شع من در جای دیگر روشنت  
۳۵ ای خدا عمریست زاری میکنم

مکن من گلخن بی روزنت  
ابتهال و خاکساری میکنم

روزگاری صرف محنت کرده ام  
سی چهل سالست محنت میکشم

با تو دعوی محبت کرده ام  
وز امید خویش خجلت میکشم

در بلا شبها بر روز آورده ام  
هر کسی را يك نصیبی میدهند

در مصیبت روزها شب کرده ام  
درد هر کس را طیبی میدهند

- ۴۰ ای خدا آخر نصیب من کجاست  
ای خدا این گریه و زاری بین  
بسکه شب شد روز در تاب و تبم  
ای خدا کو آن دعاها را اثر  
سی چهل سالست با این درد و سوز  
روز خون دل ز چشم میرود  
شب درین ماتم که با این حال من  
ای خدا تاثیر آه و ناله کو  
ای خدا آخر مرا با این امید  
با غمت روزی که می کردم قرار  
کز غم اندوزان بنازم داشتی  
زخمهای سینه ام را داد داد  
روزها کردیم شب با بسوزها علوم انسانی  
ما و دل بودیم و ذوق وصل یار  
آرزو میکرد با دل وعدهها  
این جداییها میان ما نبود  
این منم در کار خود درمانده بی  
این منم یارب که بعد از شصت سال  
رحمی آخر بر من ای صیاد کن  
چون سگی در آستانی پیر شد  
۶۰ حرمتش هر روز گردد بیشتر  
از وفا طوقیست چون برگرددش
- مردم از حسرت طیب من کجاست  
دوستانت را باین خواری بین  
روز شد شبها بیارب یاربم  
تیره شبهای غم را کو سحر  
ای مسلمانان نه شب دارم نه روز  
کای خدا امروز کی شب میشود  
یارب امشب روز کی خواهد شدن  
مزد محنتهای چندین ساله کو  
چند و تا کی باید این محنت کشید  
یاد آن عهد و خوشا آن روزگار  
نار دیگر با نیازم داشتی  
دست لطفت کو که مرهم می نهاد  
مژدهها میداد از صد مدعا  
بود اما زین جداییها نبود  
پای در گل، دست بر سرمانده بی  
بند گیها، میدهندم گوشمال  
یا مرا بفروش، یا آزاد کن  
از وفادر گردنش زنجیر شد  
عزتش افزون شود از پیشتر  
از مروءت نیست بیرون کردنش

از وفاداری شکستم استخوان  
 کاشکی میداشتم جای دگر  
 کاندرین درگاه از سگ کمتر  
 بر فراش شرزه شیران چشمداشت  
 سخره بوزینگانش می کنند  
 نیستش هر چند این ارزندگی  
 میدهندش سر خطِ آزادگی  
 می فروشند و باین ارزانیش  
 میدهند آینه را حکم جلا  
 خاک و خاکتر نشینش می کند  
 می فروشندش بشهر کورها  
 دوست را قربان دشمن می کنند؟  
 ای مسلمانان بگیرید اعتبار  
 رنجها بردیم زیر آسمان  
 جمع آوردیم مثنی خار و خس  
 دامن کوهی گرفتیم از میان  
 خار بست آشیانی ساختیم  
 با غم ایام گردیدیم جفت  
 بیضه پروردیم از خون جگر  
 خون دل در بیضگی دادش قضا  
 تا عقاب ظالم مرگش ربود

من که يك عمرست در این آستان  
 بر رخم امروز می بندند در  
 این منم ای خاک عالم بر سرم  
 آنکه رامیداشتندی شام و چاشت ۶۵  
 طعمه فوج سگانش می کنند  
 بنده یی چون پیرشد در بندگی  
 حق خدمت را در آن افتادگی  
 نه يك تهمت ز نافرمانیش  
 بهر پاس روی و موی جانفزا ۷۰  
 عبرت روی زمینش می کنند  
 بعد خاکتر نشینی و جلا  
 در کدامین مذهب ای بیرحم چند  
 از من و از کار من در روزگار  
 مدت سی سال از جور زمان ۷۵  
 تا بصد ناکامی و کام و هوس  
 همچو عنقا از جنفای آسمان  
 خار خار سینه را پرداختیم  
 نقد فرصت را ز کف دادیم مفت  
 بارها با ناله و آه سحر ۸۰  
 داشت درد دل چون سر نشوونما  
 تابه نعیش زاغ محنت پرگشود

- چون بود حال چنین دل مرده‌یی  
مدتی با آه و افغان همنفس  
۸۵ باز ما از گرمی آه سحر  
هریک از سیرغ فرخ فال تر  
گرچه هریک پاره‌یی بود از جگر  
چون عنایت بودش از اول کفیل  
پرورش از لقمه<sup>۱</sup> روحیش داد  
۹۰ ماچو اوراق گل ای خونین دلان  
بادلی چون غنچه در خون غرقه‌یی  
از قناعت صد هما در رشک ما  
ساختیم از دهر با عریان تنی  
دست خود شستیم از هر ما حضر  
۹۵ بود گردون در کمین حال ما  
عجب عزلت کرد چون پدوم<sup>۱</sup> آشگاه علوم انسانی  
شام همچون رشته‌های تار شمع  
صبح گشتیم از جفای آسمان  
حال یک عمرست دور از آشیان  
۱۰۰ همچو آن بلبل که ناکام هوس  
شسته دست از آرزوی جزو و کل  
راضیم از گردش اختر اگر  
دور از آن شیرازه تا افتاده‌اند
- مرغ یکجا بیضه ضایع کرده‌یی  
طفل اشکم بود درد امان و بس  
بیضه پروردیم با خون جگر  
از هما هر یک همایون بال تر  
با یکی دل داشت پیوند دگر  
زیر بال خود گرفتش جبرئیل  
ز قفه<sup>۱</sup> از انقاس سبب و حیش داد  
دامن هم را گرفتیم از میان  
سر فرو بردیم زیر خرقه‌یی  
بود آب و دانه<sup>۱</sup> ما اشک ما  
چشم پوشیدیم از پوشیدنی  
اکتفا کردیم با خون جگر  
چشم اختر بود در دنبال ما  
درد و ناگوار انداخت مارا در بدر  
باز هم بودیم و دلسوزانه جمع  
دربدر هر یک چو اوراق خزان  
همنفس با ناله و آه و فغان  
از شکاف رخنه<sup>۱</sup> تنگ قص  
میکنند سیر خزان برک گل  
حال هر یک را بدانم اینقدر  
هریک از یاران کجا افتاده‌اند

۱- ز قفه - بضم اول و سکون دوم و فتح سوم : نواله .

آه واقلباه ما لا یطاق  
 خامه و دفتر کجا و اشتیاق  
 نعل میریزد درین وادی براق  
 تا بگویم شرح درد اشتیاق»  
 در قفس از آشیان افتاده‌ها  
 چشم بر شهر و دیار خویشها  
 رفته همراهان و تنها مانده‌ها  
 جان بکف در آرزوی مرگها  
 تشنه آب دم شمشیرها  
 نام راحت در جهان نشنیده‌ها  
 رشته تدبیر از کف داده‌ها  
 شب به بیداری به روز آورده‌ها  
 داغ ناکامی ز عالم برده‌ها  
 تا امید از آه بی تأثیرها  
 روز و شب با بخت خود در جنگ‌ها  
 نقش هرگز در جهان نشسته‌ها  
 از خود و از عمر خود بیزارها  
 یک گره افتاده در کاری چومن  
 همچومن آواره‌یی از خان و مان  
 هر کجا مرغیست بر شاخی رود  
 هر سگی در آستانی جا کند  
 یا چوسگهای شبان گم کرده‌ام

آه واشوقاه من ذکرالفراق  
 ۱۰۵ آه واعوناه من شدالفراق  
 نی سواران از کجا و اشتیاق  
 «سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
 ای برون از خان و مان افتاده‌ها  
 نو سفرها، دل ز حسرت ریشها  
 ۱۱۰ ای ز همراهان خود و امانده‌ها  
 ای ز کام زندگی بی برگها  
 چشم و دل از زندگانی سیرها  
 ای تمام عمر محنت دیده‌ها  
 ای گره در کارها افتاده‌ها  
 ۱۱۵ ای به محنت روزها شب کرده‌ها  
 زخم از شمشیر حسرت خورده‌ها  
 کار بیرون رفته از تدبیرها  
 عرصه امید بر دل تنگ‌ها  
 ای در امید بر خود بسته‌ها  
 ۱۲۰ ناتوان‌ها، خسته دلها، زارها  
 یاد دارد هیچکس زین انجمن  
 هیچکس دیدست زین محنت کشان  
 شب که هر موری بسوراخی رود  
 هر ددی در گوشه‌یی ماوا کند  
 ۱۲۵ من چو مرغ آشیان گم کرده‌ام



با دلی در بسته بر امیدها  
 با دوچشمی گریه اش در آستین  
 سرکشم با چشم تر در زیر پر  
 سر نهم بر روی دست خویشتن  
 تا چه آید باز فردا بر سرم  
 این شب گیسو بخون غلطیده ام  
 دارم از حسرت دلی لبریز خون  
 نه دعا و گریه، نه آه سحر  
 چرخ اگر بر گشت گوهر گشته باش  
 کار دارد کار با ما روزگار  
 کار دارد آسمان با ما هنوز  
 داردم امید در زنجیرها  
 میکشد اندیشه دامانم هنوز  
 ورنگه می گشتم دوری با فلک  
 امینش اندم آسمان را جای خویش  
 شد ز کف سر رشته عجز و نیاز  
 میدهد بار صلا هر نیشب  
 من غریبم تخم حسرت کشته ام  
 چشم بر امید باران توام  
 رحم کن ای ابر در سادل بمن  
 آفتابی، آفتابی، آفتاب  
 جز در تو من دری شناختم

من غریب و بی کس و بی آشنا  
 در خراسان زار و بیقدر و غمین  
 با دلی آغشته در خون جگر  
 با دلی پر درد از یاد وطن  
 ۱۳۰ بر چه تا گردیده باشد اخترم  
 تا چه زاید بخت بر گردیده ام  
 آه کز بیداد چرخ نیلگون  
 نه فغان و ناله ام دارد اثر  
 دوست بر گشتت، ماییم و رضاش  
 ۱۳۵ از نظر افتاده یاریم یار  
 دوست با ما سرگران شد چند روز  
 آه کز سودای آن زلف رسا  
 از امید و آرزوی سینه سوز  
 زخم از جای دگر داود نمک  
 ۱۴۰ گر نه در زنجیرم از رگهای خویش  
 آه کز مطلب فتادم دور باز  
 ای خدا لطفت بهر تفییده لب  
 ای خدا آن دل بخون آغشته ام  
 آخر از امیدواران توام  
 ۱۴۵ سایه بی برکشزار من فگن  
 نی غلط گفتم، چه دریا چه سحاب  
 با تو تا نرسد محبت باختم

هر که یادت کرد، من رفتم ز کار  
یا خراب دل بخون آغشته‌یی  
لشکری بر کشتزاری بگذرد  
کش قفس بر شاخ سرو آویخته  
که ترا عمری بزاری خوانده‌ام  
نه از آن دام بلا پای گریز  
رحم بر بی دست و پایهام کن  
تو بمن نزدیک و من دورم ز تو  
از برای کیست این کوکوی من  
جای صدر حمت، اما رحم کو  
خواندمت با چشم تر خشکیده لب  
مزد آن شبها و یارب یاربست  
رحم آخر ای مسلمانان کجاست  
ای خدا گو مزد آن شبهای تار  
میکند دعوت بهر خشکیده لب:  
نیست بیماری که غمخواری کنم؟  
در قفس از آشیان افتاده‌یی؟  
ناتوانی، عاجزی، درمانده‌یی؟  
آن بکار خویشتن حیران منم  
در قفس از آشیان افتاده من  
خسته و افکارو بی غمخوار من  
خسته و زار و درها رانده من

هر که نامت برد جان کردم نثار  
چيست حال تخم حسرت کشته‌یی  
۱۵۰ که برو سیل بهاری بگذرد  
ای خدا آن قمریم پَرریخته  
ای خدا آن بنده در مانده‌ام  
نه با حکام خداوندت ستیز  
چاره این درد نافر جام کن  
۱۵۵ با کمال قرب مهجورم ز تو  
دور نه، کورم تو در پهلوی من  
ای خدا، با چون منی بی گفتگو  
ای خدا یک عمر در دلهای شب  
ای خدا این روز، مزد آن شبست  
۱۶۰ چاره این درد بی درمان کجاست  
در دل شبها خواندم زارزار  
ای خدا لطف تو در دلهای شب  
ناتوانی نیست تا یاری کنم؟  
هست دور از خان و مان افتاده‌یی؟  
۱۶۵ خسته‌یی، زاری، ز درها رانده‌یی؟  
ای خدا آن بی سرو سامان منم  
آن جدا از خان و مان افتاده من  
ناتوان و بی کس و بی یار من  
ناتوان و عاجز و درمانده من

- ۱۷۰ آسمان دور و زمین سختست سخت  
گر نباشم دوست، دشمن نیستم  
خود گرفتم دوست نه من دشمنم  
آه واغوثاه یا للمشتکی  
مرغی از ذکر خدا غافل شده
- ۱۷۵ از ختم ناکامی عهد الست  
طایرش را بیضگی در آشیان  
روزی از تقدیر خون آشامیش  
چون بنومیدیش خط سرنوشت  
بود حرفش از گرفتاری و بس
- ۱۸۰ از گرفتاری چو ثقیلی می شنید  
سرگذشت قصه و افسانه اش  
تا قضا را بخت یار خویش کرد  
بی خبر شوقی گریبانش گرفت  
خارخاری آتش افگندش بجان
- ۱۸۵ گل بچشم اعتبارش خار شد  
چشم دامی بود بر بال و پرش  
تا براتش را اجل تنخواه شد  
چون شکوفه برگ رفتن ساز کرد  
از سرشاخی که بودش خار بست
- ۱۹۰ رو بگلشن کرد و باغ و باغبان  
با دل پر خون وداع باغ کرد  
گر ترحم میکنی وقتت وقت  
دوست یادشمن بین از کیستم  
خارم اما آنکه خار گلشنم  
ضاقت الا رجاء واشتد البلا  
پای بست آرزوی دل شده  
بخت زارش از سیاهی رنگ بست  
در قفس بود از گرفتاری نشان  
قسمت از کام جهان ناکامیش  
رفته بود از دفتر بد و سرشت  
فکر و ذکرش دام صیاد و قفس  
مرغ دل در اندرونش می طپید  
حرف بلبل بود با پروانه اش  
کوشش تقدیر کار خویش کرد  
خارخاری طرف دامانش گرفت  
هر درختی از برایش دار شد  
مرگ می گردید برگیرد سرش  
رشته تقدیر دام راه شد  
بست بار غربت و پرواز کرد  
آمد و بر روی دیواری نشست  
گفت لختی حرفهای خون چکان  
لاله هارا بار دیگر داغ کرد

یاد آن جمعیت و شیرازه کرد  
رفتو آتش در گل و گلشن نهاد  
برگها بر دست و پایش ریختند  
۱۹۵ رو برغان کرد بعداز مدتی  
کار ما سهلست اگر رفتیم ما  
خار ما بودیم و رفتیم از میان  
هنشین بودیم با هم سالها  
باغبان! دست من و دامان تو  
۲۰۰ بلبلان! چون نوحه و شیون کنید  
غنچه‌یی نشکفته هر جا بنگرید  
هر کجا بینید محنت دیده‌یی  
میرسانیدش نخست از من سلام  
کاینکه می گویندمی باشد کسی  
۲۰۵ اینکه دارد هر شبی در پی سحر  
این سخن را امل و شاخ و برگ نیست  
چاره ساز کار هر بیچاره‌یی  
نیست زین عالم بجز کوی فنا

داغهای بلبلان را تازه کرد  
در میان بلبلان شیون نهاد  
خارها در دامنش آویختند  
گفت ما رفتیم ، یاران همتی  
لیک جان قسری و جان شما  
بلبلان جان شما و گلرخان  
خارها! خواهید بخشیدن مرا  
جان این خونین دلان و جان تو  
اولاً البتہ یاد من کنید  
از دل پر خون من یاد آورید  
در میان خاک و خون غلطیده‌یی  
بعد از آتش میگذارید این پیام  
قدر دل دانی، بدر دل رسی  
اینکه می باشد دعاها را اثر  
چاره، بخت سیه جز مرگ نیست  
منزل و ماوای هر آواره‌یی  
پس سخن کوتاه و باقی والدعا

## مثنوی آذر

- بشنوید ای معشر آزادگان  
 بشنوید ای از جهان وارستگان  
 بشنوید ای آشنایان راز عشق  
 قصه‌یی از حال پاکان بشنوید  
 ۵ سرگذشتی دارم از تأثیر عشق  
 در خراسان مهبط روح‌الامین  
 میگذشتم از گذرگاهی شبی  
 زان صدا بر من دگر گون گشت حال  
 زان صدا جوشید خون در سینه‌ام  
 ۱۰ زان صدا رایات آه افراختم  
 زان صدا دست و دلم از کار ماند  
 زان صدا شد بر من آسایش حرام  
 آری آری جان فدای آشنا  
 در سراغ آن صدا با جان شاد  
 ۱۵ یافتم آخر که از ویرانه‌یی  
 رفتم و دیدم که در کاخی خراب  
 در شکنج دام، مرغ بی پری  
 عندلیبی، از نوا افتاده‌یی  
 سروری از جمله اهل قبول  
 این حکایت را دل از کف دادگان  
 شرح حال خستگان از خستگان  
 نغمه‌های سینه‌سوز از ساز عشق  
 گفتگوی دردناکان بشنوید  
 حرفی از گیرایی زنجیر عشق  
 مشهد مولای هشتم شاه دین  
 ناگهان آمد بگوشم یار بی  
 زان صدا شد کشت حبرم پایمال  
 زان صدا نو شد غم دیرینه‌ام  
 زان صدا خود را دگر نشناختم  
 زان صدا پای من از رفتار ماند  
 آشنا دانم صدای آشنا  
 میدویدم هر طرف چون گردباد  
 ناله‌یی می‌آید از دیوانه‌یی  
 خسته‌یی افتاده با چشم پر آب  
 برده زیر بال، از محنت سری  
 ز آشیان خود جدا افتاده‌یی  
 سیدی از زمهره آل رسول

- ۲۰ بیدلی، پیری، غریبی، خسته‌یی  
 بیکی، بی‌خانمانی، عاشقی  
 از جراحت کرده روشن محفلی  
 عاری از آمیزش هر فرقه‌یی  
 خرقه‌یی مانند جیب صبح چاک
- ۲۵ گه در آن بیت‌ال‌حزن یعقوب‌وار  
 گه چو مرغی کو بنالد در قفس  
 گاهگاه آهی کشیدی از جگر  
 دمبدم از دیدگان خون‌ریختی  
 شکر لله سیل اشک قطره بار
- ۳۰ ورنه آن‌آتش که او افروختی  
 راه صحبت بسته بر بیگانگان  
 در میان ناله‌های زار خویش  
 «رحمی آخر بر من ای صیاد کن  
 از پریشان حالی آن خندلیب
- ۳۵ یافتم کو دل بیاری باختست  
 دل ز دستش برده چشم پر فنی  
 دلبری بروی دگرگون کرده‌حال  
 در طریق عشق جانش سالک است  
 آری از عشق آمدست این کارها
- ۴۰ درد و عالم رتبه‌اش و الاست عشق  
 نور خورشید و مه از عشقت عشق  
 دل بسزنجیر محبت بسته‌یی  
 همچو من در عاشقینا صادق  
 وز دل من داشت محزون تر دلی  
 خویش را پیچیده زیر خرقه‌یی  
 خرقه‌یی چون دامن خورشید پاک  
 می‌چکیدش خون ز چشم اشکبار  
 می‌طپیدش دل بسینه چون جرس  
 آتش دل برزدی بر خشک و تر  
 آتش و آبی بهم آمیختی  
 آبی آورد از کرم بر روی کار  
 از شرارش عالمی را سوختی  
 ناله‌ها میکرد چون دیوانگان  
 می‌سرو داین نغمه از افکار خویش:  
 یا مرا بفروش، یا آزاد کن،  
 وز خروش دلخراش آن‌غریب  
 حیل‌سازی کار او را ساختست  
 کرده تاراج متاعش رهزنی  
 شیخ کمان‌سیادی او را بسته بال  
 عشق، اقلیم دلش را مالک است  
 گرم از عشقت این بازارها  
 هرچه گویم از همه بالاست عشق  
 شور درویش و شه از عشقت عشق

نال را هرگز نباشد این اثر  
 ناله بلبل کند کار دگر  
 ناله‌ها دارند بر هر شاخسار  
 بیشتر از عشق گل دارد اثر  
 نالد از جور گل و بیداد خس  
 گشتم از راه ادب سویش روان  
 پیش رفتم جان بکف بهر نثار  
 خوش از آواز من آمد بجوش  
 کآید از دیوانه خوش دیوانه‌را  
 حرفها گفتم، بحرف آوردمش  
 رفته رفته صحبت ما گرم شد  
 گفتمش گستاخ: کای پیر طریق

بجست نامش در کتب زبان درذکراوست  
 نام جانان باید اندر جان نهان  
 می‌گذارد پنبه بر داغ دلت؟  
 میزند بر سینه ریش تو نیش؟  
 این دو مصرع از کتاب مثنوی:  
 بوالعجب من عاشق این هر دو ضد»

گوهری چند از حکایت سفته شد  
 باد نو میدی وزید از هر طرف  
 خاطر درویش بس آزرده شد

تا نگردد عشق در دل کارگر  
 با دل اهل دل ای صاحب هنر  
 ورنه مرغان دگر هم هر بهار  
 ناله بلبل ز مرغان دگر  
 ۴۵ خاصه آن بلبل که در کنج قفس  
 باری از عشقش چو دیدم ناتوان  
 دست بر سینه گرفتم بنده وار  
 چون سلامش کردم آمد در خروش  
 ۵۰ زان خوش آمد از من آن فرزانه‌را  
 در زمان گشتم زیاری همدمش  
 اندک اندک با منش دل نرم شد  
 دیدم اندر بحر عشقش چون غریق

کبست یارت کت دل اندر فکر او بست  
 ۵۵ گفتم پندی دارم از کار آنگهان  
 گفتم آن نوب او به باغ دلت  
 یا به نیش غمزه پنهان خویش  
 خواند بر من از جناب مولوی  
 «عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد

۶۰ باری از هر جا حدیثی گفته شد  
 لشکر اندوه ناگه بسته صف  
 شمع محفل از نسیم افسرده شد

- ساعتی در زیر خرقة سر نهفت  
 «ای خدا این بود آخر قسمتم  
 ۶۵ ای خدا ویرانه ام را نور نیست  
 شمع من در جای دیگر روشنست  
 من بحال او و او بر حال خویش  
 داغ محرومی بجان و جان بلب  
 ناگهان از در در آمد دلبری  
 ۷۰ همچو ماه چارده حسنش تمام  
 دلبری در بردن دلها دلیر  
 قامتش سروی، نه سرو بوستان  
 آری آری سرورا رفتار نیست  
 پیش پیش شمع کافوری بدست  
 ۷۵ آمد و چون شاخ گل یکسو ستاد  
 آمد و باطلعت چون شمع طور  
 کرد روشن عارضش ویرانه را  
 از فروغ روی او بر ما گذشت  
 گشت از تغییر حال پیر فاش  
 ۸۰ بود گویا این اثر در آه او  
 در میان عاشقان ای اهل هوش  
 چیست دانی نام آن ره؟ راه دل  
 عشق را چون آگهی زان راه هست  
 از دو جانب میدهد پیغامها
- پس برون آورد سر از خرقة گفت:  
 در میان عشقبازان حرمتم  
 آخر این ویرانه کم از طور نیست  
 مسکن من گلخن بی روز نیست  
 دیده گریان داشتیم و سینه ریش  
 بود کار هردو این تا نیمشب  
 شهر بند صبر را غارتگری  
 صد هزاران یوسف مصرش غلام  
 در شکنج کاکلش جانها اسیر  
 عارضش ماهی، نه ماه آسمان  
 آری آری ماه را گفتار نیست  
 نوشخندان قدح پینا و مست  
 پیر مسکین همچو بر گازیا فتاد  
 پرتو افکن شد در آن بزم حضور  
 آتشی بر جان زد آن دیوانه را  
 ز آتش طور آنچه بر موسی گذشت  
 آنچه می کوشید اول در خفاش  
 کآمد از پرده برون آن ماه او  
 هست راهی غیر راه چشم و گوش  
 منزل آن راه، خلوتگاه دل  
 از دل معشوق و عاشق آگهت  
 کامها یابند از آن ناکامها



- ۸۵ عشق چون احوال آن رنجور دید  
از همان ره رفت سوی آن جوان  
رفت چون خون در رگ و در پوستش  
گفت حال پیر و زاری دلش  
مضطرب کرد آن بت طناز را
- ۹۰ آفرین بر عشق باد و یاریش  
لب به بند ای خامه از گفت و شنو  
چون گذشت از شب باین آیین دو پاس  
گفت این خوابست یا بیداریست  
گریه های نیم شب ، آه سحر
- ۹۵ بر رخم یارب که این در باز کرد  
این گره نومیدی از کارم گشود  
بود از نومیدی این پیر ، شکر کش نگاه علوم انسانی  
آسمانم باز تشریف وصال  
زانکه در هجران صبوری داشتیم
- ۱۰۰ رفته بود از خاطر مصلت مدام  
کرده بودم قطع امید از وصال  
آنکه وصلم کرده روزی ، وه که باز  
پاره بی نالید و پس خاموش شد  
رفت چون از هوش پیر تنگدل
- ۱۰۵ پس ز جا برخاست سر گرم جفا  
با غلامان کمر زرین مست  
تیرگی آن شب دیجور دید  
گفت یکیک حال پیر ناتوان  
داد آگاهی ز حال دوستش  
وندران شب تیرگی محفلش  
در روش آورد سرو ناز را  
عزت اندر عزت آمد خواریش  
این سخن بگذارو سوی پیرو  
رو بجانان کرد پیرو بی هراس  
کت پیاران التفات و یاریست  
پیش ازین هر گز نمی کرد این اثر  
رشته اندوهم از هم باز کرد  
عقده کار شب تارم گشود
- داد و افزون شد مرا از آن ملال  
صبر در اندوه دوری داشتیم  
بافراقت داشتیم خو صبح و شام  
داشتم خرسند خود را با خیال  
کرده بهر حرتم فکر دراز  
چند فریادی زدو از هوش شد  
کرد روشن شعرا آن سنگدل  
کاکل مشکین فگنده بر قفا  
رفتو در بر روی یار خویش بست

چون ذبیرم آن یار در در گوش رفت  
بار دیگر هوشش آمد چون بسر  
دید روشن شمع آن کاشانه را  
۱۱۰ هی کشید از سینه گرم آه سرد

نالایی چند از دلش بی اختیار  
از دود دیده ریخت اشک لاله گون  
مرغ روحش در قفس چندی طپید  
حرف چند آنگاه خون آلود گفت  
۱۱۵ گفت آه از جور گردون آه آه

آنکه روشن کرد شمعم باز رفت  
نور شمعم آتشی بر جان زده است  
شمع را گر پرتو اینست و صفا  
روزنم را روشنایی نیست نیست  
۱۲۰ لیک از آن شادم که نور شمع باز  
داشتم از گردش گردون عجب

داد خشنودیم از دیدار خویش  
چون بخاطر یاد یاران آمدش؟  
آنکه یکدم بر سرم بنشست و رفت  
۱۲۵ یافتم آنک: چو تنهاییم دید

ملاقم دانست و صبرم آزمود  
تا شوم از دیدنش دل ریشتر  
آری از هجران شود آندل فگار

پیر چون آمد بهوش از هوش رفت  
کرد از حسرت بهر جانب نظر  
یافت از جانان تهی و سیرانه را  
بادل سوزان من کرد آنچه کرد  
سر زدو در گریه آمد زار زار  
کرد از هر سو روان دریای خون  
دست زد پیرا من ملاقت درید

گفت و هر دردش که در دل بود گفت  
شد شبم روشن ولی روزم سیاه  
شمع جانم را بکشت از ناز رفت  
آتشی بر جانم از هجران زده است  
یار را گر یاری اینست و وفا  
گلشنم را دلگشایی نیست نیست  
میدهد یاد از رخ آن دلنواز  
کز چه باری آن نگار نوش لب:

چون مهم بنمود شب رخسار خویش  
یاد از شب زنده داران آمدش؟  
در بروی آشنایان بست و رفت  
از غم هجران شکیباییم دید  
آمدو آن روی چون ماهم نمود  
حسرتم گردد از اول بیشتر  
کو زمانی سر برد در وصل یار

- الفراق ای طاقت و آرام و خواب  
 ۱۳۰ وه که لیلی شد روان با کاروان  
 وه که شیرین سوی مشکو بردرخت  
 وه که یوسف جست چون آهوز دام  
 وه که غافل رفت ایاز نوشخند  
 وه که عذرا رفت از مجلس برون  
 ۱۳۵ شاخ گل از رفتن گل خوار ماند  
 همراهان رفتند و من چون نقش پا  
 حال من داند جدا از وصل دوست  
 حال من داند جدا زان ماهوش  
 این بگفت و لب ز گفتن بازیت  
 ۱۴۰ تا سحر صدبار پیر ژنده پوش  
 بار دیگر هوشش آمد چون بسر  
 کای خدا مژدیم از جور فلک  
 درد مردان از چه یارب بی دواست  
 آدم از حوا جدا نالان و زار  
 ۱۴۵ پیکر هاییل مسکین غرق خون  
 بی گنه از خون یحیی طشت پتر  
 هیزم آتش تن پاک خلیل  
 قسمت یوسف ز دوران بندگی  
 کلبه هارون و موسی گلخنی  
 ۱۵۰ عیسی اندر دار محنت سرنگون  
 الوداع ای عقل و هوش و صبر و تاب  
 مانند مجنون باد و چشم خون فشان  
 مانند فرهاد حزین شوریده بخت  
 مانند در زندان زلیخا تلخکام  
 مانند محمود حزین سردرگمند  
 مانند وامق با دلی لبریز خون  
 وای بریاری که دور از یار ماند  
 بر سر ره مانده ام ز ایشان جدا  
 خسته می کورا بوصل دوست خوست  
 تشنه می گو جان سپارد از عطش  
 در کنار شهر خاموشان نشست  
 هر نفس از هوش رفت آمد بهوش  
 کرد از غیرت سوی گردون نظر  
 تابکی باشد چنین کور فلک  
 کام دو تان از چه از گردون رواست  
 مطلب شیطان روا از روزگار  
 چهره قایل ظالم لاله گون  
 دامن زن از جنایت پر ز در  
 دعوی نمرود سرکش با جلیل  
 برده اخوان کامها از زندگی  
 مجلس فرعون، زیبا گلخنی  
 شادمانی یهود از حد فزون

- احمد اندر غار از مردم نهان  
 شیر یزدان جرعه نوش زهر تیغ  
 فاطمه را سینه پر داغ محن  
 اهل بیت احمدی در اضطراب  
 ۱۵۵ تشنگان کربلا زار و غمین  
 کام زندیقان میسر از سپهر  
 آری آری یار ما اهلست اهل  
 حضرت معشوق اگر این رنجها  
 هست مروی از احادیث حسن  
 ۱۶۰ در زمین کربلا چون شد شهید  
 آمد از سلطان معشوق این ندا  
 داده در راه خدا فرزند و زن  
 آرزویت چیست؟ یک یک بر شمار  
 گفت میخوامم ز تو هفتاد جان  
 ۱۶۵ باز آمد حضرت روح الامین  
 کای جهانت در وفاداری خجل  
 حد معشوقست بالاتر ازین  
 چون شنید این حرف شاه دین حسین  
 حمد لله ثم حمد الله که دوست  
 ۱۷۰ عاشقان را در طریق بندگی  
 سر نمی پیچم ز خاطر خواه دوست
- خاطر بوجهلیان شاد از جهان  
 پورملجم مستعشرت ای دریغ  
 جان جمده شاد از قتل حسن  
 آل سفیان رفته در بستر بخواب  
 کوفیان سیراب از ماء معین  
 روی صدیقان ز زردی همچو مهر  
 در رهش این کارها سهلست سهل  
 می پسندد، خوشترست از گنجها  
 از حسین بن علی کآن ممتحن  
 در میان خاک و خون خوش می طپید  
 کای برای یار کرده جان فدا  
 کشته تیغ جفا از عشق من  
 تا کب آرم آرزویت در کنار  
 تا کنم یک یک تارت هر زمان  
 این پیام آورد از عرش برین  
 کرده این نامه بنام خود سجل  
 آذرش میگفت رسواتر ازین  
 گفت این خون بر رخ من زب و زین  
 دید کاین جان دادتم در راه اوست  
 جان سپاری هست عین زندگی  
 می پسندم آنچه خاطر خواه اوست

آری آری این زبان دیگرست  
صبح شد ای شمع آتش دم مسوز  
این زبان را گوش دیگر در خورست  
دم فروکش کاشکارا گشت روز  
جان هر کس محرم این راز نیست  
گوش هر کس لایق این ساز نیست

جانم از این محنت و اندوه کاست

۱۷۵

روز امید و شب وصلی کجاست؟



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی